زندان‌ها

ای خراسان وی بهشت با صفا

وی دیار روشن از نور خدا

شهرها گر روشن از این نور نیست

غیر زندانی پر از رنجور نیست

چیست زندان جایگاه مجرمان

کیست مجرم آنکه خوابیده جان

آنکه وجدانش دمی بیدار نیست

با هوای نفس در پیکار نیست

چیست زندان جایگاه جانیان

پا بپای جَهل خود قربانیان

کیست زندانی کسی کآزاد نیست

در پی اعلاء حق و داد نیست

آنکه از کف داده شأن ذات خود

گشته مَحْو جنبش آلاتِ خود

در بَر آئینه مَحو روی خویش

مَحْوِ زیبائی رنگ و بوی خویش

آنکه گشته والله و مفتون خویش

آنکه گشته لیلی و مجنون خویش

آنکه همچون کِرْم توی روده‌ها

می‌نماید تازه تازه اِشتها

آدمی تا از خودی خود جُداست

همچو کاهی در قفای کهرباست

زورقی بی‌بادبان در موج‌ها

رقص رقصان در حضیض و اوج‌ها

آدمی جزئی ز آدم‌هاستی!

قطره‌ای از آب یک دریاستی

«گر جدا گردد بشر از اصل خویش»

«ور نجوید روزگار وصل خویش»

همچو قطره در کویر و در تَمُوزْ

تفته گردد تشنه کام و سینه سوز

گر سرای جان منوّر از خداست

خلک در چشمان حق بین توتیاست

این اسارت را چه خوانی زندگی

چیست حاصل زآن بجز شرمندگی